



# فرزندان معجزه

آیدا امیرشاهی



- عنوان کتاب: فرزندان معجزه
- نویسنده: ژاکلین وودسون
- مترجم: شقایق قندهاری
- ناشر: موسسه فرهنگی نهادی تربیت
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۳
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۶۸ صفحه
- بها: ۱۲۵۰ تومان

کتابخانه کودک و نوجوان / خرداد ۱۳۸۴

۵۴

است. در این روز شوم، پدر و تایی ده ساله به اتفاق هم برای هواخوری به پارک رفته بودند و چارلی را که پدر حوصله نگهداریش را نداشت، در خانه گذاشته بودند. در پارک، علاوه بر این پدر و پسر، چند نفر دیگر هم برای هواخوری و لذت بردن از هوای سرد صبح زمستانی حاضر بوده‌اند؛ از جمله خانمی سفید پوست با لباس ورزشی و یک سگ بزرگ. حادثه به این گونه شکل می‌گیرد که خانم صورتی پوش و سگش به داخل استخر بیخ‌زده می‌افتند و هر دو در آستانه مرگ هستند که تایی، پدر را متوجه آن‌ها می‌کند و پدر هم بی درنگ برای نجات‌شان می‌شتابد؛ کاری که به نظر چارلی احمقانه است: «نجات یک سگ و زن سفید پوست، احمقانه‌ترین راه مردن است. تنها چیزی که باید در این دنیا نجات بدهی، جان خودت است و بس».

پس از بیرون آمدن از دریاچه، پدر هنوز سالم به نظر می‌رسد؛ چنان‌که علی‌رغم اصرار امدادگران آمبولانس، از رفتن به بیمارستان سر باز می‌زند و به خانه برمی‌گردد و می‌خواهد؛ خوابی ابدی! و در پرونده علت مرگ او هیپوترمی (کاهش غیرطبیعی دمای بدن) ثبت می‌شود. این فاجعه بیش از همه بر تایی اثر منفی می‌گذارد؛ زیرا به گمانش این او بوده که پدر را به این عمل تشویق کرده و علتش هم این بوده که: «توی دنیا بیش از هر چیزی دلم

باز مانده است و بالاخره برادر آخری، لافایت که از همان آغاز تولد از پدر یتیم بوده، هنوز از یادآوری مرگ مادر پریشان می‌شود؛ خصوصاً این که او اولین کسی است که جسد نیمه جان مادر را یافته و به تلقین چارلی، خیال می‌کند اهمال او در مرگ مادرشان بی تأثیر نبوده است.

روایت داستان از زبان لافایت، درست در اوج ماجرا و زمانی که چارلی غیر قابل تحمل‌تر از همیشه شده است و قصد بیرون رفتن از خانه را دارد، شروع می‌شود. داستان در فاصله زمانی یک‌روزه روایت می‌شود و زمان بعدازظهر تا شب ماجراها اوج می‌گیرد و در صبح تا بعدازظهر فردا گره‌گشایی می‌شود. در این شب، چارلی به همراه یک باند خلافکار دستگیر می‌شود و روانه اداره پلیس می‌گردد. در حالی که لافایت تک‌گویی‌های درونی خود را از حوادثی که بعد از مرگ مادر بر آن‌ها گذشته، پی می‌گیرد و حتی میان او و برادر ارشد تایی، گفت‌وگویی انجام می‌پذیرد که، هم از عقده‌های درونی لافایت می‌کاهد و هم نقش مؤثری در نزدیکی سه برادر و به انجام رسیدن غائله چارلی در روز بعد خواهد داشت.

## دو مرگ، دو فاجعه

مرگ پدر این سه برادر، سال‌ها پیش و زمانی که هنوز لافایت به دنیا نیامده بود، اتفاق افتاده

می‌گویند یک داستان خوب باید از حالتی متعادل و آرمانی شروع شود و با در هم ریختن این تعادل و هماهنگی، خواننده باقی داستان را تا برقراری دوباره نظم دنبال کند. البته متخصصان قواعد کلاسیک داستان، این نکته را نیز از قلم نینداخته‌اند که می‌شود داستان را از کانون بحران شروع کرد و حالت‌های تعادل آغازین را تکه تکه و با ترفندهای داستانی که «فلاش‌بک» یکی از آن‌هاست، برای خواننده روایت کرد.

داستان فرزندان معجزه، به همین نحو در میان آشوب آغاز می‌شود؛ یعنی در زمانی که سه فرزند «میلاگرو» که به زبان اسپانیایی به معنای معجزه است، پس از مرگ پدر و مادر، در آستانه از دست دادن یکدیگر نیز هستند و کار به جایی رسیده که این سه نمی‌توانند مثل سه برادر یا به قول خود «to brother to brother» با هم باشند، برادر وسطی، چارلی که چند ماه پیش از مرگ مادر، به جرم دستبرد مسلحانه در دارالتأدیپ به سر می‌برده، حالا در بازگشت به خانه قادر نیست فقدان مادر را هضم کند و شرورتر و خلاف‌کارتر از پیش شده است. برادر ارشد، تایی، سرپرستی دو برادر کوچک‌ترش را بر عهده گرفته و چون برای تأمین مخارج ناچار است تمام وقت به کاری مشغول باشد، از ادامه تحصیل و زندگی آسوده به سبک همسالان خود

یک سگ می‌خواست و به خاطر آن بابایم را از دست دادم. می‌دانی این مسئله چه به حال و روز آدم می‌آورد؟»

اما مرگ مادر حکایت دیگری دارد و به یک مسئله پزشکی مربوط می‌شود؛ پایین آمدن انسولین، یک روز صبح ساعت هفت و نیم، لافایت که صبحانه‌اش دیر شده، سر وقت مادر می‌رود تا او را از خواب بیدار کند، اما مادر بی‌هوش است و لافایت کوچک تا مدت‌ها بی این که در فکر کمک خواستن از دیگران یا تلفن کردن به اورژانس باشد، در کنار مادر به شیون و زاری مشغول می‌شود.

نکته اساسی در این دو ماجرا، این است که تائیری و لافایت، هر دو خود را پس از آن اتفاق مقصر می‌یابند و عذاب وجدان آسوده‌شان نمی‌گذارد؛ با این تفاوت که در زمان روایت داستان، زخم تائیری کم و بیش التیام یافته و حتی خود او پس از مرگ پدر، از مادرشان خواسته است که این موضوع را که او در روز مرگ پدر با او همراه بوده، برای احدی فاش نکنند، درحالی که لافایت از این تدبیر و التیام حاصل از آن بی‌بهره است. از طرفی، چارلی که درگیر ماجراهایی خود است، دیگر خود را از اعضای این خانواده به حساب نمی‌آورد.

### معجزه زمان

اگر بنا بود داستان فرزندان معجزه، همانند یک طرح ساده از رویدادها در نظر گرفته شود، به این ترتیب که: «یکی بود و یکی نبود، سه پسر بودند که پدر و مادرشان را از دست داده بودند و یک روز برادر وسطی که خلاقکار از آب درآمد و تازه از دارالتأدیب برگشته بود، دسته گل تازه‌ای به آب داد و بعد از این که ماجرا به خیر گذشت، از کار خود پشیمان شد و تصمیم گرفت اشتباهاتش را جبران کند...»، آن وقت منطق داستان از میان می‌رفت و عاملی نبود که ماجرای این تحول اخلاقی و روحی را توجیه کند. واضح‌تر این که نویسنده به طور بنیادی، یکی از مفاهیم هستی، یعنی زمان را دستمایه کار قرار داده است؛ رویکردی که می‌تواند از بعضی جهات تقدیرگرایانه تلقی شود.

حقیقت این است که جفایی که بر سه برادر و علی‌الخصوص بر چارلی رفته، بیش از همه به گذشت زمان و غیبت او در لحظاتی که هر انسانی آرزوی در اختیار گرفتن و تکرار شدنش را دارد، مربوط می‌شود. تائیری و لافایت، هر دو آخرین لحظاتی را که با مادر گذرانده‌اند، به خاطر می‌آورند. مثلاً تائیری شب پیش از مرگ مادر، به او یادآوری کرده که پیراهن سبز او را آهار زده و یا لافایت که آخرین لحظات دیدار با مادر و حتی لباسی را که آن روز بر تن داشته، به یاد می‌آورد. در حالی که چارلی در همان زمان، در دارالتأدیب به سر می‌برده است؛ جایی که به گفته خود او: «زمین، دیوار و

### اگر چه شخصیت‌پردازی داستان بی‌نقص و حوادث قابل قبولند،

ایده‌هایی که برای پیشبرد ذهنی داستان و از زبان لافایت بیان می‌شوند،

گاه صورت وعظ و خطابه به خود می‌گیرند که می‌توان طبقه‌بندی خوب

و بد لافایت را در مورد بچه‌هایی که به کلیسا می‌روند

و آن‌هایی که شرووند، نمونه‌ای از آن به شمار آورد



آن طوری که همیشه همه می‌گویند زمان متوقف می‌شود، زمان نایستاد. مامان گفت که آن موقع، گذشت زمان بسیار محسوس‌تر و دقیق‌تر شده و ارزش آن در هر لحظه، هر ساعت و هر روزش از قبل بیشتر شد.» (صفحه ۴۶)

### روایت اول شخص مفرد

داستان فرزندان معجزه، از زبان یک نوجوان و برای نوجوانان روایت می‌شود. پس انتظار می‌رود که میان راوی و مخاطب، نوعی تعامل و همذات‌پنداری برقرار شود. در حالی که نویسنده خلاف این، سعی کرده با اجرای تمهیداتی در زبان راوی، به او هویتی خردسال‌تر از سن و موقعیت واقعی‌اش ببخشد که از قضا خالی از فایده هم نیست و اگر چه امکان ندارد لافایت به عنوان یک همسال با مخاطب نوجوان هماهنگ شود، با قرار گرفتن در مرتبه فروتری در مقایسه با خواننده، دلسوزی و نیز حس بزرگ بینی او را بر می‌انگیزد و بدین ترتیب می‌تواند درد دل‌های کودکانه‌اش را به نحو مؤثری انتقال دهد.

مشابه همین تکنیک، در بسیاری از کارهای ادبی برای طیف‌های متفاوت سنی، از جمله خواننده بزرگسال به کار رفته که از آن جمله می‌توان کتاب «زندگی در پیش رو»، از رومن گاری را نام برد. در این اثر، راوی که می‌تواند نوجوان به

سقف‌های سیمانی است و درست مثل این است که آدم توی یک تخته سنگ بزرگ و خاکستری زندگی کند. زمستان که می‌شود، آدم فکر می‌کند از سرما یخ می‌زند و تابستان‌ها حس می‌کند توی آن تخته سنگ، از گرما می‌سوزد.» (صفحه ۱۹)

درحالی که علت حبسش سرقتی بوده که می‌توانسته پول سه بلیت به مقصد پورتوریگو را که مادر آن را بهشت می‌نامیده، تأمین کند. علاوه بر این، نشانه‌های داستان در متن توانسته‌اند به خوبی انحصار عاطفی مادر به دو پسر و محروم ماندن چارلی را به خوبی نشان دهند؛ از قبیل تصاحب اتاق خواب مادر به وسیله تائیری و باقی ماندن پرده‌های گلدار بر پنجره، یا پیراهن سبزی که از آن یاد شد و حالا به لافایت تعلق دارد و یکی از خاطره‌انگیزترین اشیای آن خانه برای اوست.

در قسمتی از داستان نیز مادر که می‌تواند الهام‌دهنده این طرح شمرده شود، از زمان و نسبیّت آن در زمان شادی و اندوه سخن می‌گوید و به طور ضمنی، لافایت و همین‌طور خواننده داستان را به غنیمت شمردن لحظات ارزشمند فرامی‌خواند: «یک بار مامان به من گفته بود که زمان درست مثل یک فیلم سینمایی است، چیزی که آن را از فاصله خیلی نزدیک می‌بینی و می‌خواهی تمام سطرها و لحظه لحظه‌اش را در دست بگیری... مامان به من گفت وقتی پدر و مادرش مردند،

حساب آید، وقایع روزمره زندگی خود را در محله پست «گوت دور»، به زبانی کودکانه که مملو از خطاهای زبانی و دستوری و برخاسته از نگاه ساده او به زشتی‌های دور و برش است، برای خواننده بازگو می‌کند و بدین ترتیب، داستان قادر گردیده از قالب تشریح ژورنالیستی یا اخلاقی صرف خارج شود و بالعکس، زیبایی‌هایی در خور یک حماسه بیابد. شخصیت اصلی این کتاب که «محمد» نام دارد، به سادگی از همان اول خود را یک «بچه ج...» می‌نامد و سایر الفاظ رکیک و خارج از ادبی را که در زندگی او کاملاً پیش پا افتاده و روزمره‌اند. غلط و نا به جا به کار می‌برد. مترجم اثر، لیلی گلستان، در مقدمه‌ای که اگر احتیاط‌های محافظه‌کارانه مرسوم را نادیده بگیریم، چندان هم ضروری به نظر نمی‌رسد، فلسفه خود را از این ترجمه طابق بالنعل توضیح می‌دهد و از خوانندگان می‌خواهد که آن‌ها را به حساب مترجم نگذارند!

با این وجود، شقایق قندهاری، مترجم فرزندان معجزه، ترجیح داده در پاورقی‌ها توضیحاتی اضافه کند که برای روشن‌تر شدن جریان داستان آمده است، اما در حقیقت به طرح داستان لطمه می‌زند و از بار هیجانی آن می‌کاهد. مثلاً در فصل اول که شخصیت‌های داستان به ترتیب معرفی می‌شوند، لافایت برادرش را «نیو چارلی» یا همان چارلی جدید می‌نامد تا در فصل‌های بعدی این توضیح را هم اضافه کند که این شخص از زمانی که به دارالتأدیب رفته، به موجود جدید و متفاوتی تبدیل شده است. هم چنین در همان قسمت، چارلی که در شرایط تردیدی نیست، برادر کوچک‌تر خود را «قاتل میلاگرو» می‌نامد تا خواننده در دودلی نسبت به شخصیت اول داستان قرار گیرد و بعدها با حس ندانم‌ش شریک شود. در این موارد، هم چنان که ذکر شد، مترجم کتاب توضیحاتی به متن اضافه کرده است که بنا بر دلایل ذکر شده، زائد به نظر می‌رسد، اگرچه ترجمه روان و کاربرد کلمات بزرگ‌نمایانه و پرتکلف از زبان لافایت، این نقص را بی اثر می‌کند.

#### یک فرصت، یک برگ سبز

از جمله نکات قوت این داستان، یکی به کارگیری عناصر تمثیلی است که آن را تا اندازه‌ای مناسب مخاطب پر توقع نوجوان ساخته است. با وجود این که رمان فرزندان معجزه، داستانی صددرصد رئال است، مفاهیمی از قبیل اعتقاد به فضا و سرنوشت، روایهای صادق و الهام متافیزیکی در آن گنجانده شده تا زندگی سخت و فقیرانه راوی را رویایی و معنوی‌تر کند.

مثلاً در نام مادر در گذشته این بچه‌ها، میلاگرو به معنای معجزه و نیز حالتی که در لبخند و زندگی قدیس وار تائیری مشهود است، این نکته به چشم

می‌خورد. به همین ترتیب، در گره‌گشایی داستان، زمانی که دیگر وضعیت خانواده به روشنی برای مخاطب تصویر شده و خواننده نیز ناخودآگاه به دنبال عاملی تغییر دهنده می‌گردد که فقدان آن در وضعیت بفرنج این سه برادر به روشنی مشهود است، لافایت خوبی می‌بیند که نشان دهنده دخالت تقدیر و زمان در وقایع است، چندین ساعت پیش از دستگیری مجدد چارلی، لافایت در خواب می‌بیند که در بیلاق نزد عمه شان است و ماهی قزل آلا می‌بزرگی گرفته است. بعد چارلی را می‌بیند که به او نزدیک می‌شود و سطل ماهی را از دستش می‌گیرد و واژگون می‌کند. خود لافایت از این رویا جز این که زیادی گرسنه‌اش بوده، تعبیری ندارد. اما تائیری به او می‌گوید که ماهی به خواب دیدن از نظر عمه سیسیل نشانه بخت و اقبال است.

در همان شب، ماهی قزل آلا دوباره به خواب لافایت می‌آید و کمی بعد تائیری بیدارش می‌کند تا با هم به دنبال چارلی به اداره پلیس بروند. نتیجه روشن است؛ چارلی که این بار از دوست نزدیکش آرون رودست خورده، زخمی و رانده شده از جمع اشرار محل، در حالی که خطر برگردانده شدن به دارالتأدیب هم تهدیدش می‌کند، آماده است که دست دوستی برادرها را بپذیرد؛ البته اگر آن‌ها هم آمادگی‌اش را داشته باشند. جالب این که این آمادگی برای همدلی، از جانب لافایت در طرح خود داستان نهفته است؛ تنها دو عکس از میلاگرو برای فرزندان باقی‌مانده و در یکی از آن‌ها، لافایت چیزی را که در دستش است، به مادر نشان می‌هد و مادر از دیدن آن خیلی خوشحال به نظر می‌رسد. لافایت خیلی میل دارد بداند آیا آن چیز یک نقاشی، تکلیف درسی یا چیز دیگری بوده که با عادات و رفتار او برای احیای همه خاطرات مادر از دست رفته جور در می‌آید، اما عاقبت در پایان داستان به یادش می‌آید که یک برگ بوده است. یادش می‌آید که در بچگی، هر وقت می‌خواست به خودش قولی بدهد، یک برگ از درخت می‌کنده و نگاه می‌داشته تا قولش از یادش نرود و برگی که در عکس است، برای آن بوده که او و چارلی دیگر با هم دعوا نکنند و به همین دلیل است که مادر در عکس لبخند می‌زند.

در فصل پایانی داستان، لافایت، چارلی را تنها و غمگین نشسته روی پله ساختمان مسکونی‌شان می‌یابد و می‌کوشد سر صحبت را با او باز کند، اما موفق نمی‌شود و در حال بالا رفتن از پله‌هاست که رویای مادر به سراغش می‌آید و برگ سبزی را که نشان سوگند و قول و قرار او با مادر است، به یادش می‌آورد. به این ترتیب لافایت می‌تواند از ترس و نفرتش نسبت به چارلی صرف نظر کند و با او مثل یک برادر از خاطرات خوش قدیم یاد کند.

#### فرجام

داستان فرزندان معجزه، داستانی ذهنی است که شاید بتوان آن را روان‌کاوانه هم نامید. در این داستان، اتفاق ملموسی پیش نمی‌آید و در پایان هم نتیجه قابل توجهی به دست داده نمی‌شود؛ مگر تصویری از سه برادر در جلوی خانه که به فصل جدیدی در ارتباط برادرانه‌شان رسیده‌اند و حالا می‌توانند واقعیت زندگی را که برای آن‌ها به معنی فقر، تنهایی و سختی است، دریابند. در پایان داستان، سه برادر گفت‌وگویی را دربارهٔ ماهیت هنر آغاز می‌کنند که اول در مورد فیلم است و آخر به نفس زندگی و زنده بودن می‌رسد. در این جا چارلی به اطراف‌شان اشاره می‌کند و جمله‌ای می‌گوید که می‌تواند پیام اخلاقی داستان به شمار آید: «اما خب، هنر این است مگر نه؟ بعضی وقت‌ها حس می‌کنم انگار تمام زندگی‌مان خودش یک اثر هنری بزرگ است؛ انگار خودش همه چیز هست... و هم هیچی نیست.»

تائیری هم در تأیید حرف او، برای دو برادر از یک نقاشی تعریف می‌کند که در آن، مردی درست مثل خود آن‌ها جلوی خانه‌اش به تصویر کشیده شد و تازه چهار هزار دلار قیمت داشته است؛ تصویری از یک زندگی ساده و روزمره که در نفس خود می‌تواند خیلی ارزشمندتر از این‌ها باشد.

در پایان، می‌توان گفت که داستان فرزندان معجزه، با دعوت به معنویت و عشق، برای نوجوانان امروز، خصوصاً نوجوانان آمریکایی نوید دهنده معنای جدید و نگرش‌های تازه‌تر است، اما در این که نثر به ظاهر ساده آن که در واقع زیبایی‌هایش را مدیون تکنیک‌های به نسبت پیچیده ادبی است، تا چه حد می‌توان این نوع مخاطب را به خود جذب کند، جای بحث است. به نظر می‌رسد نویسنده سیاه‌پوست این اثر که به طرز مشهود تحت تأثیر نویسندگان بزرگ ادبیات، هم چون تونی موریسون است (تا جایی که حتی در کتاب، مادر علاقه‌مند آثار موریسون تصویر می‌شود تا جمله‌ای از او در متن بیاید)، نتوانسته خود را با علایق طیف سنی نوجوان تطبیق دهد. به این ترتیب، اگرچه شخصیت‌پردازی داستان بی‌نقص و حوادث قابل قبولند، ایده‌هایی که برای پیشبرد ذهنی داستان و از زبان لافایت بیان می‌شوند، گاه صورت وعظ و خطابه به خود می‌گیرند که می‌توان طبقه‌بندی خوب و بد لافایت را در مورد بچه‌هایی که به کلیسا می‌روند و آن‌هایی که شوروند، نمونه‌ای از آن به شمار آورد. جالب توجه است که یک مجموعه شش قسمتی از این داستان به کارگردانی اسپایک لی و بازی سین نلسون (چارلی)، پوچ هال (تائیری) و جولیتو مک کالم (لافایت) تهیه شده که ظاهراً بیش از خود کتاب، در آمریکا مورد استقبال نوجوانان قرار گرفته است.